

بارگاه خانقاه

در کویر هفت کاسه

اثر

باستانی پاریزی

(محمد ابراهیم)

دکتر در تاریخ، استاد دانشکده ادبیات دانشگاه تهران

تهران - ۱۳۸۴

بارگاہ خانفہ در کویہ ہفت کاسہ / اثر باستانی ہاریزی (محمد ابراہیم)۔ - تہران:

ISBN 964 - 405 - 523 - 3

۶۶۹ ص: مصور، نقشه، نمونه.

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیما.

کتابنامہ بہ صورت زیر نویس۔

۱. عارفان - ۲. ابرار، ۳. عرفان، الف. عنوان.

٢٩٧/٨٩٢

BP 278/3232

کتابخانه ملی ایران

PAF-112V.



نشر

بارگاه خانقاه در کویر هفت کاسه

محمد ابراهيم باستانی پاریزی

چاپ اول: ۱۳۸۴

تیراڑ: ۳۳۰۰ نسخہ

حر و فچینی: گنجینه

لیتوگرافی: صدف

چاپ: گلرنگ پکٹا

خیابان انقلاب - مقابل دانشگاه تهران، شماره ۱۳۹۲ تلفن: ۶۴۶۸۹۳۸

هق چاآ براى ناشر محفوظ است.

شابک ۳-۵۲۳-۴۰۵-۹۶۴ ISBN 964-405-523-3

فهرست مندرجات

مقدمه، صفر شاخدار - ۰ - ۱۲-۳۰

(۱) چراغی در خانه گبری
 (بندۀ کیست؟ کار تو تمام شد، حزب الله، معراج صوفی، ترکمانا نعل را وارونه زن، ولی الله، استغفار از شکر.) ۳۰-۴۱

(۲) مرد هزاره عرفان
 (ترافیک راه ابریشم، جوان گرایی، شاه دخالت می کند، خشت پرتاب کردن، دختر پروانه، منزل در خانه بد، خواب خوش دیدن (۵۰) گدایی بر سر گنج، نرگس در دست، بیت خوانی، رقص بر شاخ توت، با خلق در میان خلق، مسافر فقیر، پیر مغان، یکی برای همه (۶۰)، دیگ جوش - شوید پلو، درووزه داریوش، چهارصد پیر، بیت الغزل خانقاه، تریاک مجرب، طغرل دست می بوسد (۷۰)، مسعود دست می بُرد، پسته و سیاست، خواجه در خانقاه بوسعید.) ۴۲-۸۳

(۳) اگر برآب روی...
 (سمینار شخصیت بار، خشت زیر سر، عموی بهتر از پدر (۹۰)، نازنین یا راهنمای خواجه، ای من ما شوکۀ تو، اگر من او را نمی دیدم، این خاموش زبان باز می کند (۹۰)، تو این طور گفتی؟ زنجیر دین بر پای شیخ، سنگ ریزه های بلخ (۱۰۰)، نظام و رعایت دل ها، علم بیاید آموخت - و کتاب نباید سوخت، جای پای جبرفت در هرات، صوفی تو باشی یا من؟ جفا بریم و ملامت کشیم، ۸۰-۱۲۴)

سنگ چپین مزار (۱۰۰)، بیت‌العصا، اگر برآب روی، قلندرون، نماز آبکی، دیوانه پاپره‌نه، مهتاب روی دریا، سجاده بر روی آب (۱۱۰)، روس‌ها بر روی دریا، داستان سه زاهد، مثل ماهی ساکت‌اند، دریا بی‌انتهاست (۱۲۰)، ای پدر آسمانی، شرفشاه و دریا).

۴) عذرپذیر همه کس... ۱۲۵-۱۶۱

(در سایه سرو کاشمر، شیخ شاه‌شکار، صد و شصت هزار توبه‌کار، امانت و خیانت (۱۳۰)، گور زنده‌پیل، مسجد کرمانی، مدرس مدرسه کرمان، غلام ناره‌کش، رصه پیراهن پیغمبر، سفره مسافر، زنان و دعوا با شوهران، تمسکات در رودخانه (۱۴۰)، مغول اسب‌سوار، صلح به از جنگ، داد کن داد، کبریت احمر، منبر ۹ پایه، شاه بیت قبر شیخ جام، بچه سرراهی، مهتر خواقین، کمر خنجر شاه بابام، رازیانه و خشخاش، حلاوه و پالوده (۱۵۰)، دو تومان خرج روزانه، بوسه بر ران و رکاب، نوازنده‌ها، گلاب و مشک، گزارش بنویسید، بیگم‌های حاجی، افغان‌ها در هند، شاه از بام می‌افتد (۱۶۰)، ای رحمت تو...)

۵) خرگرد و تایباد ۱۶۲-۱۸۳

(وینترین اعلانات، بلای خدا و دیوار، کلم بیج تاریخ، به‌خدا بازگرد، یک سال بیشتر نخواهی ماند، مسلمانی چیست، کام شیرین باشید (۱۷۰)، خانه بی‌کدخدا - کشتی بی‌ناخدا، مسلمانی همین است، سواره در مسجد، به‌امیر بگو نمی‌آید، عدل یک ساعت، عزرائیل می‌آید، دفاع از ناموس، شاه‌رخ ما آدم بدی نیست، بازگشت آوارگان (۱۸۰)، بستگی برگوری، بیایید پیشانیان را ببوسم).

۶) مرغزار بهشت ۱۸۴-۲۲۰

(خاص لله، ممر خراسان عراق، در حصار زنگ‌ها، گوش به‌زنگ کرمان، رنگ یک چراغ راهنما، تنگ طبس شتر آهسته می‌رود، چراغ خانقاه شاه‌نعمت‌الله، دوی فسق و باست، اصول دکنترین خانقاه، برای بچه‌های راه، مواظب خر خود باشید، جو خیس‌انده، خر لاحول خود ده، خر برفت و خر برفت (۲۰۰)، کاه ریزی پی خانقاه، جای پای کرمان، مدرس کرمانی، خانقاه یا دکان، اصول

خانقاه‌داری مرغزار بهشت، دولت - خانقاه می‌سازد، وقف پابرهنه، خربنده و خانقاه (۲۱۰)، آزادمرد و لرد، و خانقاه دولت می‌سازد، شادی شیخ خانقاه، شب غازان و خانقاه، قانون اساسی خانقاه، مهندسان کمک کنند.

۲۲۱-۲۸۶

۷) دولت‌خانه سید

(مردانه باش و بنشین، آتش داغ و شکم گرسنه، زمین برنای من بگذار، دوش سید و پای اسیر، هزار من گروشت، پیاده‌روی، معاش با خلق، موی محمد به محمد رسید (۲۳۰)، با کدام امکانات؟ پهلوانی از شهر بابک، ده روز صبر کنید، شاهزاده‌ای کور می‌شود، سفارت سیاسی، زره یا حریر؟، لنگ مقهور و شاه منصور، دختران اسیر پیش امیر، نعشی به‌بورسه می‌رود (۲۴۰)، یک مدرس و یوانتی، باید سیرجان را نجات داد، سلطان او پس نمی‌آید، چوب باید زد، همه از مادر برهنه آمده‌ایم، ما به‌هرات می‌رویم، سر را باید به‌خانه رساند، سلطان مسلمانی (۲۵۰)، گرگ آدم‌خوار، عبور از شوره‌گز، دیوارها را محکم بسازید، دستاس یا آس‌باد، چهارصد من روغن، چراغ سیاه اسیر سپاه، سی و شش فرزند تیمور، برای توبه آمده‌ام، چون آمده‌ای مردانه باش، پشت بدین دینار مکن (۲۶۰)، مرا تازیانه بزن، سیدفقیه مدرس، این چه حکایت است؟، قبر دسته‌جمعی (۲۹۰)، مثل یزدم میان پای، اول خانه من، آتش و آتش (۲۷۰)، بندبازی خانقاهی، کار به‌خوارزم هم رسید، مرد چهارفصل، یک کفچه آبگوست، ظلم شروع شد، من داد و عدل کنم، ملاقات با گورشاد بیگم، چند سال زراعت نشد، علوفه‌کش، آب برف، اسیران را آزاد کن، بیلاقی ده بکری، باز خرید مردم (۲۸۰)، باز هم زراعت نشد، اگر تو حسینی - من یزیدم، بر سر سجاده، الوند پائین پای سید، نان نبود، مجلس شوری.)

۲۸۷-۳۴۷

۸) الف - حرم شاه‌ولی

(بدرک و لایوصف، شراب شیخ جام در جام هلندی، ای عاشقان ای عاشقان (۲۹۰)، اصطرباب اسرار خدا، دختران ماهان، اقتصاد هلند، لاله طلانی، پناهندگی به‌پناهنده، عصر ما، عصر شاه‌ولی نیست، هرکه انگلیسی نداند (۳۰۰)، پارکینگ نخله‌ها، هیچ کس آن قدر خوب نیست، درویش و غنی بنده این خاک

درند، اهل کوهینان، لنگ سمرقند، خجالت از کریمان نابوت بردوش سید (۳۱۰)، قدرت کردگار، استقلال هند، از دیوار حرم بچه می بارد، سازواری و سازگاری، پارکینگ نخله ها، مهلة النظر، پر و بال ملانکه، مهندس روس و طبیب انگلیس، هرکسی در گور خود (۳۲۰)، خوابگاه حکام مقتدر، شیخ شیرسوار، رنگاب سیل، چهارصد آخوره اسب، به امان خدا، گلابدان معطر، سنگ استشفاء، درویش هخامنشی، همه را قبول دارم، خالصة شاه (۳۳۰)، فرمان ناصرالدین شاه، نظارت با کیست؟ حکیم باشی و زعیم باشی، قهوه و قلیان و کلیلی خان، قهوه و جای، وکیل السادات، طراح باغ شازده، مقطوع التولیه، مخلوع التولیه، ناپلئون طلا، کلیددار و قاری، هزار تومان خرج مدرسه (۳۴۰)، بید انجیر (۳۸۰)، شمع ها روشن بماند، نفوذ نفوس، بمب، صلاح کار کجاست.

(متن فرانسوی) آستانه شاه ولی ۳۴۸-۳۵۹ Sanctuaire de Shah-vali

۳۶۰-۴۱۸

ب) شهری خون بهای مشتاق

(طشت و شمشیر و کفن، مبارزه و سنگ و آدم، گوسفندها لاغر است، هسته خرما و دبه دریده، باد بدرقه می خواهد، خاتون کرمائی (۳۷۰)، جزیه گبر و یهود، زنده به گج، ما از ترکان تترسیم، پیل مال، آل سید، خاک نشین (۳۸۰)، نامه در چاه بی صاحب، رساله برای فرزندان، مرد، مرد، در پرده سه تار، سنگ بار مشتاق (۳۹۰)، منجم چه می گوید، آقامحمدخان اخته، کودک شیرخوار، و مهر مادر، سه سر بربک گردن (۴۰۰)، خوابچه پاریز و گاو بخته، آخرین قربانی، معامله قوم لوط، بیش باد و کم باد (۴۱۰)، اسیر ترکمان، خان باجی همت کرد، باستانی - مقاله را بیار.)

۴۱۹-۴۴۵

۹) غارت و زیارت

(دشتی پوشیده از ریگ روان، سلطان زین در آباد، نصیح الملوک، ویگ ها را بردارید، دارافزون، آتش خانه فقرا، من اشتباه کردم، هشت مغز بادام، گندم پاک کن، دادی و دادند (۴۴۰)، بذر احیاء زمین و ستری به آب زر، دختر محتسب، برخر بستن، درای درد بیماران، عمامه در هوا می ایستد، تیمور و یزد، آتش آبدار، سی هزار مرده در خاک، دنیاگرد (۴۴۰)، پهلوی خوانان یزد، جای پای کرمان، اقبال و

ادبار، همه را آزاد کنید).

۴۴۶-۴۷۴

۱۰) برو که شاه می شوی

(سنگ قبر شاعرانه، شهید چاربار، پخشاب خواجه نصیر، دژ ارونه (۴۵۰)، شیخ المجرّد، نفس کمتر از سنگ، همراه شاه منصور، همه می توانستند پلو بخورند، بچه‌ای می‌میرد، هرندی در کرمان، پیر نائین، گر در یمنی، سکوت علامت رضا، داماید که آب و جارو می‌کند، شاه غازی و شمشیر (۴۶۰)، پیش‌گویی یک فاکت خانقاهی، سنجر شاه می‌شود، شاه‌رخ می‌آید، شمشیر ازین کمر به آن کمر، برو که شاه می‌شوی، مقابر تعمیر می‌شود، پاریس یا اوین، عدل مظفر، بست سفارت انگلیس، جمهوری خانقاه (۴۷۰)، یک گام فراتر، بودای قرن

۴۷۵-۵۲۸

۱۱) سوخته خرمن

(من از شما نیستم، شوک روحی، مراد خواجو، توپ توی ثروت پدری، اساحه کاریز صوفی‌آباد، پنج هزار تومان مداخل آب (۴۸۰)، هزار گوسفند در یک روز، برگ ماک دونالد، کاهوی آمل، تحفه درویش، شهر هیچ‌چیزی، یک هارمونیک موزیکی، سه چیز خوش، ویت‌ترین مسلمانی، ساریبانان مؤمن (۴۹۰)، اعتراض وارد نیست، سنگ بردوش مرید، صرف ما لابد، بی‌راهه با راه، بندگی آزاد، یک سنت خانقاهی، شاه رودبند، جام زهر نوشیدن، خانقاه دوفر، لایسته عرفانی، انگ دولت، خضر در مجلس شاه (۵۰۰)، خضر ترجمان یا خضر ترکمان، باباعلی مست، خضر و کوروش، سایت اینترنتی، بیخود معرفی نکن (۵۱۰)، زنی صحبت‌دار خضر، دختران خضر، سرخوردگی از سیاست، در قبا یا اهل عبا).

۵۱۷-۵۲۸

۱۲) مهمانان کاسه کویر

(الحمد را غلط خواند، شاه عرصه شطرنج (۵۲۰)، اطی‌عوالله، عاقبت محمود ماد، محمود نون جو خوار، بار گرگ کشیدن).

۵۲۹-۵۴۴

نقطه اولی

(آب حیات کویر، نقطه اولی، سعادت یار شد، تخم پباش و آب بده، خون را گسترش ندهید، به خانقاه بازآمد، چاهی به آب برسان، من به دنبال پول نمی‌دوم،

نظر مذهبی به حقوق بشر، تپه جوانمرد، خط عبدالرسولی، عروس عضدالملک (۵۴۰)، شیره انگور، پناهندگان جنگ، بی‌چاره گنابادی

بازگشت به نقطه صفر ۵۴۵۵۹۹

عرش قطب، سیصد و سیزده تن، عدم النفع یا ضرر، درویشی ما، مرید کیست؟ ما اوزان کنیم، خرج سفره خانقاه (۵۵۰)، پانصد سال فاصله، تیزاب سلطانی، تو را چنگیز خان نام نهادم، شکر ذوالریاستین، تنها نمی‌گذارم سنگ در بغل، آتش به‌جان شمع، انسان معیار همه چیز، حفظ محیط زیست (۵۶۰)، وجود حادث و قدیم، عذاب - ابدی نیست، لا وجود، خیال اندر خیال، کفر با قول فرعون، فضله شیخ، گه دانه و گه مرغ، سرگشته سودای دمشق، سقراط و افلاطون، پستان مادر (۵۷۰)، موج و دریا، کهنه کجا می‌رود؟ موج ز خود رفته، آب نیاگارا در فئات هود و، استحال آّب، درخت موسی، همه چیز موج دارد، عبدالبطن، معجزه آّب و آتش، اوقیانوس همان صحراست، حباب بادسوار، شیر سواران طی الارض (۵۸۰)، قطار رفت، زمان را می‌شود فشرد، آدمی خشک می‌شود، زنجیر و انجیر، جایزه نادری، آفتاب - پیش رو موسی، دانه‌ای در شوره‌زار (۵۹۰)، سهم پسر بخشش خاک، گفتگو با پرندگان، دوازده سال در جنگل، حلاج انقلاب، درویش میان آّب و آتش، غریب خانقاه، دلی به‌پهنای بیابان.

۶۰۱-۶۰۸ - خلاصه سخنرانی در استرالیا به انگلیسی.
نام‌یاب ۶۷۲

فهرست تصاویر

۲۹۹	ترجمه مولانا	۳۱	ساعت کویر
۳۱۵	شاه نعمت‌الله	۴۰	مقبره بایزید
۳۲۹	خجّل از روی کریمان	۶۷	سماع قبتی‌ها
۳۳۱	فرمان موقوفات شاه‌ولی	۷۷	بودای راه ابریشم
۳۴۱-۳۴۰	دستورالعمل امام جمعه	۱۰۳	توت نبادان
۳۵۱	آستانه شاه ولی	۱۰۷	گازرگاه
۳۸۷	قالی بافت کرمان	۱۲۳	تولستوی
۳۹۱	مشتاق	۱۲۳	خانقاه ژنده‌پیل
۴۰۷	سند مصادره خواجه حسین	۱۳۵	مسجد کرمانی
۴۴۷	سنگ قبر میروادیس	۱۵۵	پذیرائی شاه طهماسب
۴۶۱	مزار مصلبی	۱۵۷	زنان همایون
۴۷۱	عدل مظفر	۱۵۹	یادگاری همایون پادشاه
۴۹۳	رباعی علاءالدوله	۱۶۹	نوشته‌های خانقاه تایباد
۵۰۷	ای خضر چه می‌کنی	۱۸۳	نوشته‌های تایباد
۵۲۹	خانقاه خرقانی	۱۸۷	پلیکان طبس
۵۳۹	خانقاه گناباد	۲۳۳	مجلس امیر تیمور
۵۶۱	کتاب نقطویه	۲۴۵	میرزا شاهرخ
۵۶۵	معبد بندرعباس	۲۵۷	امامزاده اسیری
۵۹۱	دانه‌ای در شوره‌زار	۲۶۳	ارگ بم پیش از زلزله
۵۹۳	معارف ترمذی	۲۸۳	مقبره سید طاهرالدین
		۲۹۹	در موزه لیدن



نقطه صفر هیچاهیچ (صفر شاخدا)

«...برسردر خانقاه شیخ ابوالحسن خرقانی نبشته بود، که هرکه در این سرا درآید، نانیش دهد و از نامش مپرسید. چه آن کس که به درگاه باری تمالی به جان آرزو، البته برخوان بلحسن به نان آرزو...»

وقتی برای دریافت کارت اقامت، وارد فرودگاه پر عرض و طول تورنتو (کانادا) شدم، جزء فرم‌هایی که می‌بایست پر کنم، سؤالات مفصلی بود. مثلاً آیا از دهکده‌های کانادا هم دیدار خواهید کرد؟ آیا سابقه بد در ورود به کانادا دارید؟ آیا اسلحه همراهتان هست؟ و غیره و غیره که البته همه طبعی بود و جواب داشت. اما، در آخر کار یک فرم دیگر به ما دادند و آن برای دریافت کارت «اوهیپ» یعنی کارت بهداشتی بود - در آن فرم سؤال شده بود:

- آیا موافق هستید، پس از مرگ، بعضی اجزاء بدن شما برای استفاده بیماری دیگر مورد استفاده بیمارستان‌ها قرار بگیرد؟

حقیقت این است که به‌همه چیز فکر کرده بودم، جز این سؤال. این چگونه سؤالی است که در هنگام ورود به خانقاه دراندردشت کانادا از آدم می‌کنند؟ این چه خانقاهی است که با جان آدم هم کار دارد؟^۱

۱. این که گفتم خانقاه دراندردشت کانادا، برای این است که کانادا، بعد از روسیه بزرگ‌ترین کشور عالم است - با بیش از ۹ میلیون کیلومتر وسعت (تقریباً شش برابر ایران)، و از شرق تا غرب کانادا چهار ساعت اختلاف ساعت است، و مرز میان کانادا و ایالات متحده که تقریباً به‌خط مستقیم است، یک عدد روند، یعنی ۸۸۸۸ کیلومتر طول دارد.

من متحیر مانده بودم، اما جواب سؤال که سه مربع در برابرش بود به کمک من آمد: ۱- آری؟ ۲- نه؟ ۳- هنوز در این باب فکر نکرده‌ام. آری پاسخ سوم به‌داد من رسید، زیرا واقعاً هرگز در چنین موردی فکر نکرده بودم.

باید صادقانه اذعان کنم، که غریزه حفظ جان و خودخواهی صیانت نفس، بلافاصله عکس‌العمل نشان داد و خدا خواست که مربع سوم به‌داد من رسید. فرم تحویل شد و اجازه موقت را گرفتم و گفتند یک ماه دیگر کارت شما به‌آدرس شما خواهد رسید.

حقیقت آن است که آن شب، با وجود خستگی نزدیک به بیست ساعت پرواز، و انتظار هفت هشت ساعته در فرودگاه آمستردام - و مقررات سخت فرودگاه که تکان نمی‌شود خورد، و یک‌دندگی‌های K.L.M. که به فکر همه چیز هست، جز اینکه مسافر می‌تواند خارج از فرودگاه هم نفسی بکشد، آری همه این خستگی که می‌بایست مرا بلافاصله در بستر به خواب ببرد، نتیجه عکس داد. همان لحظه با خود گفتم: مرد، تو یک آدم کویری هستی، و داری کتاب درباره خانقاه‌های اطراف کویر می‌نویسی، و شروع کتاب تو، با شعار سردر خانقاه شیخ ابوالحسن خرقانی است. آن وقت این قدر خودخواه و خودپرست هستی که اگر عزرائیل آمد، و در این هشتاد سالگی خواست مأموریت خود را انجام دهد، تو اکراه داری که این استخوان پوسیده، و این رگ و پی بی‌حاصل را - که باید همیشه جهنم شود، حاضر نیستی در اختیار یک بیمار قرار دهی؟

به‌راستی، این مشت گوشت و پوست چروکیده به‌استخوان چسبیده را - اگر کسی بخواید یکی دو سال، به‌اعتباری به‌حیاتی معادل بین مرگ و زندگی - با آن ادامه دهد - تو از خلق دریغ می‌کنی؟ آخر این کبد گندیده، این کلیه سنگ‌آلود، این قلب صنوبری مجوف دو دهلیزی پر خون سیاه، عضله‌ای که میزبان مور و مار و رتیل‌هاست، و چشمی که در کاسه نگران است که ملکش با دگران است، اینها همه دیگر به‌چه کار می‌خورد که تو در جواب یک مؤسسه خیریه، اینطور سربالا جواب دادی؟ کدام یک از این اعضاء آلوده، فردا، شفاعت‌خواه روز قیامت تو خواهد شد؟

→ اما اینکه گفتم خانقاه کانادا، برای اینکه کانادا تنها کشوری است - که هنوز مهاجر می‌پذیرد، و سالی تقریباً ۲۵۰ هزار مهاجر را قبول می‌کند، و با همه اینها، هنوز جمعیت این خانقاه وسیع، اندکی بیش از سی میلیون نفر است.

ایثار و از خودگذشتگی، سرلوحه برنامه عرفان و تصوف است، و آن گذشت از هر چیز و همه چیز، این داستان سمبلیک رابعه عدویه^۱ نشانه‌ای از این گونه گذشت‌هاست که با گوشت و پوست یک عارف در آمیخته است:

«نقل است که شبی حسن [بصری] و یاری دو سه، بر رابعه شدند - رابعه چراغ نداشت، ایشان را، دل، روشنائی خواست. رابعه به‌دهن پُف کرد در سر انگشت خویش. و آن شب تا روز، انگشت او چون چراغ می‌افروخت - و تا صبح بنشستند در آن روشنائی...»^۲

شیخ عطار می‌داند که تجسم چنین واقع‌ای، در ذهن خواننده‌اش تردیدهایی به‌وجود می‌آورد، خود توضیح می‌دهد: «...اگر کسی گوید این چون بود؟ گویم چنان که دست حضرت موسی، علیه‌السلام، اگر گوید او پیغمبری بود، گویم: هر که متابعت نبی کند، او را از نبوت ذره‌ای نصیب تواند بود...»

اینک که صحبت دست موسی در میان آمد، اشاره‌ای می‌کنم به حادثه‌ای که برای من در حکم اثبات اعجاز موسی و ید بیضای اوست.

بی‌ارزشی این مشت رگ و پی فرسوده، خیلی زود در همان کانادا خود را نشان داد - توضیح آن که معلوم شد چشم چپ مخلص هم - به دنبال چشم راست - آب

۱. رابعه در خانواده‌ای پرجمعیت و فقیر به دنیا آمده بود، و «چون رابعه، پاره‌ای مهر شد، و مادر و پدرش بمرد، در بصره فحطی افتاد، و خواهران متفرق شدند. رابعه بیرون رفت. ظالمی او را بدید، و بگرفت، پس به‌شش درم بفروخت، و خریدار او را کار می‌فرمود به‌منفعت...»

یک شب خواجه از خواب بیدار شد... رابعه را دید سر به سجده نهاده بود... و قندیلی دید از بالای سر او آویخته معلق بی‌سلسله، و همه خانه از فروغ آن نور گرفته... چون روز شد، رابعه را بخواند و بناوخت و آزاد کرد... از آن جا بیرون آمد، و در ویرانه‌ای رفت... و گروهی گریزند در مطربی افتاد، آنگاه بردست حسن [بصری] توبه کرد... پس، از آن ویرانه برفت و ضومعه‌ای گرفت، و مدتی آن جا عبادت کرد...» (تذکرة الاولیاء، ص ۶۶).

۲. تذکرة الاولیاء، عطار، ص ۷۰، معمولاً زنان دخترزا، وقتی دختر سوم را پی در پی آوردند - اسم دختر چهارم را رابعه می‌گذارند - در حکم «دختربس» خودمان. مادر رابعه زنی فقیر بود، و به قول عطار «نقل است که آن شب که رابعه به‌زمین آمد، در همه خانه پدرش هیچ نبود... و یک قطره روغن نداشت که نافش چرب کند، و چراغی نبود و رگونی نبود که درو بیجد، و او را سه دختر بود، رابعه چهارم ایشان آمد. رابعه از آن گفتندش. (ایضاً). رگو: لته و کرباس کهنه. در باب تاریخ حیات حسن بصری و رابعه رجوع شود به «رابعه عدویه» تألیف عبدالرحمن بدوی، ترجمه تحریرچی، ویراسته زبیده جهانگیری (ص ۱۳۱).

آورده، و محتاج عمل است.

به‌اشاره دوستان طبیب به‌مهمترین بیمارستان تورنتو که بیمارستان دانشگاهی نیز هست رجوع کردم.^۱ این بیمارستان معروف است به بیمارستان

Mount Sinai Hospital^۲

لابد متوجه معنای آن شدید: بیمارستان کوه سینا، همان کوه طور است که موسی آتش درخت را دید و ندای اناالحق را از آن شنید.

معلوم شد یهودی‌های ثروتمند دنیا پول جمع کرده‌اند و مجهزترین بیمارستان را در تورنتو ساخته تحویل دانشگاه داده‌اند که هم برای دانشجویان مرکز تحقیقات پزشکی است، و هم محل شغل اطباء معروف یهود، و هم منبع درآمدی برای دانشگاه.

یک معاینه کوتاه قدرت مقاومت قلب، و یک جراحی لیزری چند دقیقه‌ای - بعد از بیهوشی موضعی دور چشم، و همین چشم نیم‌بند پوسیده آب آورده عمل شد، و به‌جای آن یک لتر - که ندانم جنس آن آیا از آب خشک است یا از آتش تر،^۳ آب

۱- چشم راست را دکتر خرمی تشخیص داد که آب آورده، و یکی از همکاران چیره‌دست او، دکتر حسینی طهرانی عمل کرد و راحت شدیم. چشم چپ بیخ ریشمان ماند، تا در کانادا، دو دوست مکرم آقایان دکتر عباس هادیان - که داماد کرمانی‌ها هم هست و از خاندان زندهای جوهری زن گرفته - و دکتر رستگار که خود کرمانی است و از جراحان بیمارستان‌های آلمان و بیمارستان تورنتوی کانادا است - مرا راهنمایی کردند که چشم از چشم چپ بپوشم؛ و آن را تبدیل به احسن کنم - منتهی با لنتز. حق البته با آن دو مثقال پیه بود که ۷۸ کتاب مرا غلط‌گیری کرده بود. ولی چاره‌ای جز چشم‌پوشی نبود که به‌قول کرمانی‌ها: آفتابه مسی هم که بود سوراخ شده بود!

۲- همسایه دیوار به‌دیوار بیمارستان ملکه ویکتوریا Queen Victoria در قلب دانشگاه تورنتو.

۳- این که گفتم از آب خشک، صفتی است که از قدیم به‌خاطر شفافیت شیشه، به‌شیشه داده‌اند، و شاعر با ذوق ما که می‌خواسته در یک شعر، چار عنصر قدیم را به‌کار برده باشد گفته است:

از برای سدّ یا جرج هوا، از آب خشک خاکیان، سدی، به‌روی آتش تر، بسته‌اند
و مقصود از یا جوج هوا با کتری‌های مخمر سرکه است که در هوا پراکنده‌اند (= باد) و شراب را فاسد می‌کنند، و خاکیان، همین آدم‌های دوبا هستند، و آتش تر، همان شراب سرخ سرزنده گلر است، و آب خشک هم بطری شیشه‌ای است.

مروارید چشم را خشک کرد، و آتش تر به جای آن نهاد و از همان روز من دنیا را روشن و روشن تر دیدم، و مهم این است - که این عمل مهم، در همان خانقاه در اندر دشت کانادا صورت گرفت.

طیب نبض شناس بیمارستان را که دانستم یهودی است - که آن ته کلاه معهود را بر سر داشت، و طیب جراح چشم احتمالاً گلزاره‌ای بوده از احفاد طاووس خانم اسکندری - به دلیل این که اصلاً یونانی بود - و نام او دکتر روزا براگاملی

Dr. Rosa Braga-mele

گلزاده گفتم که روزا به معنی گل سرخ است، اما براگا؟ اگر او هم بدان ملت باشد که استر و مردخای بوده‌اند - لابد باید براگا باقیمانده از نام باروک و برخیا باشد - از تیپ عهدبرک،^۱ و از احفاد آصف برخیا - گلزاره‌ای تر که باریک که مهارت و چیره دستی از انگشتان لطیف او می‌بارید - سنائی فرماید:

صورت احمد ز آدم بود، لیک اندر صفت آدم از احمد پدید آمد، چو ز آصف، برخیا بدین طریق بر مخلص ثابت شد که آن عزیزترین عضو بدن = چشم - هم که در فرودگاه تورنتو تردید داشتم که بعد از مرگ آیا می‌توان آن را به دیگری وا گذاشت، اینک آن قدر بی‌بها شده بود که طیب آن را کند و لابد پیش سگ انداخت. هر چند مطمئنم که سگ هم بدان اعتنائی نکرده باشد:

گر طاعت خود نقش کنم بر نانی و آن نان بنهم پیش سگی برخوانی
و آن سگ، شش‌مه گرسنه، در زندانی از تنگ، بر آن، نان ننهد دندان
من آن شعله که از انگشتان رابعه بر می‌خاست، در انگشتان این خانم جراح یونانی چیره دست دیدم - آنگاه که بر پشت دستگاه لیزر نشستم، و به من می‌گفت: درست چشم را باز کن، و نگاه کن در این شعله قرمز که برابر چشم توست. و من آن شعله قرمز را که با انگشتان او جا به جا می‌شد به چشم می‌دیدم. شعله‌ای از جنس شعله کوه طور، در بخش جراحی بیمارستان مونت سینائی:

موسئی نیست که دعوی انا الحق شوند

ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست^۲

۱- ممکن هم هست که صورتی از کلمه براق باشد - کلمه‌ای که به وسیله ترکان وارد یونان شده است - و بالنتیجه با کلمه براقی حاجب از یک ریشه باشد - که طبعاً با هم قوم و خویش قراختانی هم می‌شویم. براق حاجب حاکم کرمان بود در هفتصد سال پیش.

۲- شعر از ملاهادی سبزواری

باری این سطور که من در باب انگشتان لطیف نورانی رابعه عدویه از کتاب تذکرة الاولیاء عطار - بیت‌الغزل معرفت صوفیان - نقل کردم، به‌رحال بعد از آن عمل جراحی چشم، و به‌برکت انگشتان لطیف آن خانم دکتر یونانی، و در پرتو نور درخت معرفت طور سینا - منتهی در کنار آبشار نیاگارا صورت گرفته است، و مهم این است که همه این کارها به آبروی پیری مخلص، مفت و مجانی صورت گرفت.^۱

مصدق حرف شیخ ابوالحسن خرقانی، که: هر که بدین سرای درآید نانش دهید و، از نامش مپرسید، چه آن کس که به‌درگاه باری تعالی به‌جان ارزد، البته برخوان بُلحسن به‌نان ارزد....

شصت هفتاد سال می‌گذرد از آن روزی که من این بیان طلائی را از پدرم، در پاریز شنیدم. گویا زمستان ۱۳۱۷ ش/ ۱۹۳۹ م. بود که مرحوم اسمعیل مرآت، استاندار کرمان، به‌پاریز آمده بود - و مهمان ما بود. روز دوم، رئیس دفتر استانداری که همراه استاندار بود، به‌پدرم گفته بود که آقای استاندار گفته‌اند مخارج این پذیرائی را من پردازم. پدرم گفته بود: - خودم با آقای استاندار تصفیه حساب خواهم کرد، و شب مطلب را کم و بیش مطرح کرده گفته بود:

- آقای استاندار، بساط درویشی ما را به‌هم نزدیک،

سپس این عبارت طلائی شیخ ابوالحسن خرقانی را تکرار کرد که سخت مورد توجه مرحوم مرآت قرار گرفت.^۲

۱. به‌آبروی پیری، و البته به‌برکت کارت اوهیب O.H.P علامت اختصاری

Ontario Health Program.

البته کانادا مفت نمی‌دهد، بیمه مالیاتی است که مقیمان کانادا که کار می‌کنند - مثل دخترم - می‌پردازند. کانادا مملکت فقیری نیست، با ۹ میلیون کیلومتر وسعت و آن همه منابع آب و خاک و نفت، جمعیتش از چهل میلیون تن کمتر است - و ششصد هزار تن از آنها مسلمانند، و طبیب برای همه مجانی است، و دوا برای ۶۵ سالگان به‌بالا مفت است، و مردم کانادا تنها در سال گذشته ۱۹/۶ میلیارد دلار دارو دریافت کرده‌اند (از گزارش انستیتو اطلاعات پزشکی کانادا)

۲. با همه اینها آن روز مرحوم مرآت که متوجه شد من نقشه بسیار زیبایی از ایران قدیم کشیده بودم - نقشه ایران در زمان ساسانیان، و به‌طافچه اطاق چسبانده بودم - و آن قدر زیبا

بعدها من جایی عبارت را اینطور دیدم که نوشته بود: «هرکه بدین سرای درآید، نانش دهید و از ایمانش نپرسید.» پدرم می‌گفت: این جناس لطیف‌تر است، مضافاً به اینکه ایمان هرکس از نامش شناخته می‌شود، راجعاً صاحب و، بن‌گوریون و، گشتاسب و، محمدخان و، اتاترک، خودشان هر کدام فریاد می‌زنند که چه دینی دارند و از کدام ملیت هستند.^۱

به هر حال گفتگوی لطیف شیخ ابوالحسن خرقانی هم چنان در گوش من ماند و ماند، و بارها آن را در نوشته‌های خود - خصوصاً در حماسه کویر - تکرار کرده‌ام. این که پدرم گفت: «سپاس درویشی»... واقعاً خانه ما در پاریز در حکم یک خانقاه بود و هرکس از هرجا به پاریز می‌آمد - چون در محل ما مهمانخانه و هتل نبود - اگر کسی را نمی‌شناخت، به صورتی مهمان ما می‌شد، و بسیاری از شخصیت‌های معروفی را باید نام ببرم که هر کدام یکی دو روز و بعضی یک هفته مهمان ما بوده‌اند.^۲ - از آن

→ بود که فکر می‌کرد از کتاب کنده‌ام و به دیوار زده‌ام. اول به پدرم گفتم: این نقشه‌ها را از کتاب‌ها جدا نکنید، کتاب ناقص می‌شود. و پدرم توضیح داد که از کتاب نیست و کار فرزندی است، و وقتی مرحوم مرآت دانست که تصدیق کلاس ششم ابتدائی دارم، بسیار تشویق کرد و یک اسکناس ده تومانی که روی آن عبارت یک پهلوی چاپ شده بود - و آن روزها به اندازه یک سکه طلای پهلوی قیمت داشت به عنوان جایزه به من داد.

۱- روایت پدرم بسیار مردمی‌تر و جهان‌شمول‌تر از کلام نخستین است، ولی به هر حال جنگ هفتاد و دو ملتی که همیشه گریبانگیر مردم ما بوده - روایت اول را بر بسیاری از مردم تحمیل کرده است.

۲- اتفاقاً، همان روایت که: نانش دهید و از نامش نپرسید... در قضیه کارت اقامت کانادا، مصداق پیدا کرده بود. توضیح اینکه این کارت معمولاً هزار روز بعد از تقاضا جواب رد و یا قبول آن داده می‌شود - و این عدد هزار، یک مورد سمبلیک دیپلوماسی است. مخلص نیز بعد از هزار روز تقریباً کارش تمام بود، و قرار بود ویزا از سوریه برسد - ولی نرسید. چند روزی بعد از یازده سپتامبر بود. پرس و جو کردیم که چرا جواب ما نمی‌رسد. دوستی که کم و بیش اطلاعی از مقدمات کار داشت، گفت: بعد از ۱۱ سپتامبر، همه پرونده‌هایی که در نام صاحب آن کلمه «محمد» هست - از جهت بررسی‌های سکوریته Security چهارماه عقب افتاده‌اند.

آری، نام‌ها گواهی می‌دهند که هرکسی کیست و چه کاره است؟ به قول ناصر خسرو
گر به صورت بشری، پیشه مکن سیرت گرگ - نام محمود نه نیک آید با فعل ذمیم
مگر نداریم این حکایت را که عمران نامی را می‌زدند که اهل سنت است، یکی رسید و پرسید اسمش چیست؟ گفتند: عمران. گفت بزنی که پدر سوخته - عمر را که دارد هیچ - الف و نون عثمان را هم در پی آن دارد.

جمله مرحوم هادی حایری مدیرکل وزارت معارف - که خود یک صوفی بدون مصطبه بود - مرحوم عطیفه عضو عالی رتبه وزارت دارائی، مرحوم ابوالوفاء معتمدی شخصیت گرد، مرحوم هادی اشتری بازرس عالی دولت، و رؤسای فرهنگ کرمان مثل مرحوم میرزا حسین خان جودت - که در قضایای جنگل وزیر معارف میرزا کوچک خان بوده، و مرحوم صادق انصاری، و مرحوم مایل تویسرکانی - که چند بار به پاریز آمد،^۱ و مرحوم رهبر کسروی، و امثال اینان - و ایشان اغلب کاری در پاریز نداشتند: یا برای خرید تریاک از طرف دولت می آمدند و یا برای دیدن پدر من.

داستان آمدن مرحوم میرزا مراد ملک پور برای کشیدن خط تلفن پاریز و اقامت یکی دو ساله او را در خانه خودمان، و روحانیت همسرش مرحوم بانو را من یک جای دیگر نوشته ام،^۲ و داستان ملاقات مرحوم صابری شهربابکی در تلفن خانه با پدرم و مهمانی از او را هم جایی آورده ام.^۳

باری، این کتاب که در خدمت شماست، صرفاً بر مبنای همان چند جمله طلائی شیخ ابوالحسن خرقانی تحریر می یابد. تصور فرمائید هزار سال پیش، مسافران خسته و مانده کویر، که بعد از طی فرسنگ ها راه از کرمان به یزد و از یزد به ساقد و رباط پشت بادام، و از آنجا به خور آمده، و از نمک زار خور به زحمت گذشته و طروده را پشت سر گذاشته و بالاخره خود را به شاهرود و بسطام و خرقان رسانده بودند که مثلاً یک بار حنا را به کشتی های روسیه در ساحل خزر برسانند - آنها که کوره سوادى داشتند، این سخن را بر بالای سردر عمارتی محقر می دیدند که برای جلب نظر عابران

۱- مخصوصاً مرحوم مایل عاشق یک آتش مخصوص بود که مادر من می پخت. البته مراد اولیه آن با سایر جاها فرقی نداشت، دو چیز این آتش را بسیار خوش مزه می کرد: یکی گیاهی به نام لبت - که در کوستان پاریز می روید، و نحوه پخت آن، و سرخ کردن آن، مزه و طعم دلپذیری بدان می داد - و مرحوم مایل آن گیاه را در تویسرکان می شناخت، و دیگری جاشنی کشک پاریز که مستغنی التوضیح است، و هیچ «سسی» به دلچسبی آن نمی رسد - یا لااقل به ذائقه مخلص چنین می نماید.

۲- مقدمه کتاب یادداشت های ارباب کبخسرو شاهرخ، هم چنین جامع المقدمات ص ۸۲۷.

۳- مقدمه بر تاریخ شهربابک خانم حسینی نژاد، هم چنین هزارستان، چاپ دوم، ص ۲۷۶.

نوشته شده و لابد در آن عمارت، بنا بر نص همین کتیبه، همیشه باز بوده است. این عمارت خانقاه شیخ ابوالحسن خرقانی، پیر و مرشد بسیاری از صوفیه قرن چهارم و پنجم هجری بوده. عبارت، آن قدر زیباست که هم چنان در افواه باقی مانده است.^۱

لُبّ معنی و نانش دهید و از نامش میرسیده آن جا مصداقش ظاهر می شود که در ده قدمی ولایتی نزدیک به همان آبادی، مردم آن، اگر آدمی به نام ابوبکر در آبادی کاروانسراهای خود می دیدند، سایه او را با تیر می زدند.^۲ و ده قدم آن طرف تر، باز اگر مردمش، یک شیعه اسمعیلی را به چنگ می آوردند، تکه بزرگ بدن او گوشش

۱- حماسه کویر، ص ۴۰۴

۲- مقصودم شهر سبزوار است که مرکز غلاة شیعه بود، چندان که حتی یک تن ابوبکر - یا عمر - در آن شهر نام نداشت، یعنی هیچ سنی نمی توانست آنجا زندگی کند:

سبزوار است این جهان و مرد حق
اندر این جا ضایع است و معتنق
البته، وقتی هم که سبزوار مورد تجاوز خوارزمشاه قرار می گرفت، می بایست جریمه این کج تابی خود را باز دهد. خوارزمشاه، به مردم سبزوار خشم گرفت و خواست آنها را تنبیه کند.
مردم سبزوار:

سجده آوردند پیش کالامان	حلقه مان در گوش کن، و ابخش جان...
گفت: نرهانید از من جان خویش	تا نیاریدم، ابوبکری به پیش...
بس جوال زر کشیدندش به راه	کز چنین شهری ابوبکری مخواه
رو بستابید از زر و گفت ای مسغان	تا نیاریدم ابوبکر ارمغان
هیچ سودی نیست، کودک نیستم	تا به زر و میم حیران بستم
تا نیاری سجده نرهی ای حرون	ور بیمانی تو مسجد را به کون.
مُنیان انگبختند از چپ و راست	کاندین ویران ابوبکری کجاست؟
بعد سه روز و سه شب کاشافتند	یک ابوبکر نزاری یافتند
رهگذر بود و بمانده از مرض	در یکی گوشه خرابی پرحرض...
خفته بود او در یکی کنج خراب	چون بدیدندش بگفتندش: شتاب
خیز کاین سلطان تو را طالب شدت	کز تو خواهد شهر ما از قتل رست...
نسخه مرده کشان بفراشتند	برکف ابوبکر را برداشتند
جانب خوارزمشه جمله روان	می کشیدندش که تا بیند نشان...

در بعض کتب، این داستان را مربوط به کاشان هم نوشته اند، به هر حال، هر چه باشد گویای یک حالت اجتماعی است که سال ها و قرن ها بر بعض شهرهای کشور ما حاکم بوده است.
(رجوع شود به کوجه هفت پیچ، چاپ چهارم، ص ۳۴۳).

بود و اگر دست می‌داد، به اندازه یک شبر یا لقمه‌ای از گوشت بدن او را بر سر و گزن^۱ کفافی می‌زدند و بدان تین می‌جستند.

این روایت را داریم که ناصر خسرو در سفر فرارگونه هفت ساله خود به مصر، وقتی از شهری می‌گذشت، گیوه‌اش پاره شده بود، در بازار پیش پینه‌دوزی رفت. کفاش مشغول شد، در همین وقت از چارسوق بازار صدائی برخاست، پینه‌دوز، همانطور که گزن خود را در دست داشت، گفت: اندکی صبر کن بروم بینم چه خبر است، زود برمی‌گردم. رفت و برگشت در حالی که یک تکه گوشت بر سر گزن او بود.

ناصر خسرو پرسید چه خبر بود؟ پینه‌دوز گفت: مردم، یکی از پیروان ناصر خسرو علوی^۱ را گیر آورده بودند و به قتل رساندند و هر کسی عضوی از بدن او را مثله کرد، سهم من برای تبرک همین تکه کوچک شد.

ناصر خسرو که این سخن را شنید، لنگ کفش پاره خود را از چنگ پینه‌دوز بیرون کشید و به راه افتاد. کفاش گفت: مؤمن، کجا؟ صبر کن کفشت را بدوزم. ناصر خسرو گفت: در شهری که یکی از پیروان این ناصر خسرو ملعون وجود داشته باشد و به راحتی نان بخورد، حتی یک لحظه نفس کشیدن در آن شهر نیز حرام است - و به راه خود رفت.^۲

۱- لابد یکی دو تا فحش و صفت نوهین‌آمیز: مثلاً ناصر خسرو ملحد بددین کافر آتش به گور... را هم به دنبال آن آورده بوده.

۲- مرحوم صدر بلاغی از قول ناصر خسرو نقلی دارد، بدین شرح: «خود [ناصر خسرو] گوید: در نیشابور با برادر خود ابوسعید خواستم مرمت موزه خود کنم؛ به دکان موزه‌دوزی برآمدم، ناگاه در آخر بازار غوغائی برخاست، موزه دوز هم رفته، چون باز آمدم، پاره‌ای گوشت بر سر درفش خود کرده بود. از وی سؤال کردم، گفت: یکی از شاگردان ناصر خسرو به این شهر آمده بود، و اشعار ناصر می‌خواند، به جهت ثواب؛ او را کشتند، من نیز به این سبب قدری گوشت او را بر سر درفش کرده آوردم.

حکیم گفت: موزه به من ده، که در شهری که شعر ناصر خسرو بخوانند و نامش مذکور شود، من نخواهم ماند. در حال خوف از نیشابور برآمدم...» (تاریخ نائین، ص ۳۳۹).

حرف صدر بلاغی شاید بی‌وجه نباشد، چه حتی در اشعار صوفی عارفی مثل عطار باز برخورد می‌کنیم که در نیشابور نسبت به زرتشتیان سخت‌گیری بیش از لزوم می‌شده است. (پیر سبزوشتان، ص ۲۸۶).

در جستجوی مظاهر فرهنگی شهرهای اطراف کویر، به یک پدیده نادر ولی بسیار قدیمی برخورد می‌کنیم، و آن وجود مراکز و بنیادهایی است که بعدها تحت عنوان زاویه و لنگر و خانقاه و رباط و مزار و پیر و امثال آن خوانده شده، مرکزی برای خود حاصل کرده بودند که مسائل عبادی و همچنین حوائج اجتماعی خلق در آن مطرح می‌شده است، و علاوه بر آن، مرکز بیتوته مسافرانی بوده است که در ضمن سفر خود و تجارت و کسب خود، مسائل معنوی و فرهنگی را نیز بدان می‌آمیخته‌اند. البته در شهرهای بزرگ، همیشه کاروانسراها و مهمانخانه‌های ساخت رجال و بزرگان فراوان بوده است. و بوده است خانه‌ای فی‌المثل در صفد سمرقند که در آن زیاده بر صد سال گشاده مانده بوده است و بسا اوقات بیش از صد یا دویست تن با ستور و حشم خود در آن جا مهمان بوده‌اند،^۱ و محمود شاه فرهی در قریه «پشتو» نزدیک هرات، «... هر نماز دیگر^۲ منادی در می‌دادند که مسافر و غریب کجاست؟ همه غریبا، تا نماز شام به‌خانه خواجه در ده پشتو حاضر شوند، و هر شب، اقل مرتبه، ده خروار جو^۳ - مقرر بود که به چهارپایان مهمانان صرف می‌شد...»^۴

مقصودم این است که از عهد داریوش و انوشیروان تا عصر شاه عباس و روزگار ما به هر حال، به یک صورتی همیشه راه‌ها آبادان بوده و وسایل مسافران فراهم می‌شده است، ولی همه مسافران که نمی‌خواهند مهمان شاه و وزیر و پولدار و ثروتمند شوند، بسیاری از آنها نیازهای روحی و معنوی هم دارند، و این نیاز را تأسیسات دیگری برمی‌آورده است.

قصد من در این جا بررسی همه شهرها و آبادی‌های بر سر راه نیست. من، آن وقت که حماسه کویر را می‌نوشتم - بیش از چهل سال پیش، در حین مطالعه شهرهای اطراف کویر، به نکته‌ای برخوردادم که اینجا می‌خواهم آن را به تفصیل بیشتری بازگو کنم.

اولاً اگر پهنه کویر را در نظر بگیریم - سرزمینی که نزدیک به نیمی از مملکت ما را فراگرفته - متوجه می‌شویم که تقریباً محوطه کویر به صورت دایره مانند (یا نیمه

۱- صورة الارض، ترجمه دکتر جعفر شعار، ص ۱۹۶.

۲- صورة الارض، ترجمه دکتر جعفر شعار، ص ۱۹۶.

۳- یعنی هزار من = ۳۰۰۰ کیلو - مگر آن که به سنگ هرات حساب کنیم که در آن صورت حدود

۴- نون جو، ص ۳۰۹ به نقل از بدایع الوقایع. بانصد من می‌شود.

بیضی) قرار دارد و اطراف آن کوه‌های بلند است که آبادانی شهرهای اطراف کویر مربوط به همان کوهستان‌هاست.

فی‌المثل اگر مرکز این دایره را قهستان و قائن در نظر بگیریم، این دایره - که کمی متمایل به بیضی می‌شود، به شکل یک سنگ آسیاست، یا به صورت دایره اطراف یک ساعت است، و اطراف آن، شهرها و روستاهایی وجود دارد، و این شهرها و روستاها به وسیله راه‌های ییابانی به هم ارتباط می‌یابند - راه‌هایی که بعضی اوقات ده دوازده فرسنگ (شصت هفتاد کیلومتر) اصلاً در آن خبری از آب و آبادانی نیست. من دقت کرده‌ام که در این شهرها و روستاهای اطراف کویر، فاصله‌هایی تا حدودی معین حساب شده، تقریباً هیچ شهر و روستایی نیست، که لااقل یک - و احتمالاً چند، لنگر، یا زاویه (گوشه)، یا خانقاه در آن وجود نداشته باشد.

اینکه در این خانقاه‌ها چه می‌گذشته، و کی ساخته شده و مربوط به کدام گروه یا چه دسته و فرقه‌ای بوده است؟ در این بحث مورد گفتگوی ما نیست. هر کدام از این‌ها خود در خور بحث مفصلی است که مقاله‌ها و کتاب‌ها به خود اختصاص تواند داد. هم چنین احوال آن کسانی که در آنهاجا مقیم بودند نیز کمتر مورد نظر ماست، بودجه آن از کجا تأمین می‌شده هم تحقیق مفصل می‌طلبد، هدف از ایجاد آن نیز خود بحث دیگری است.

هدف من در این جا آن چهار دیواری‌هایی است که در روستاهای انتهای خط کویر، در خود را باز کرده منتظر مقدم مسافران خسته صاحب‌دل راه دور و دراز ییابان بوده‌اند، و در عین حال گاهی گذر پادشاهان نیز بدانجا می‌افتاده است. اینها چه خصوصیتی داشته و کیفیت بنا و مراسم هر کدام چه بوده، اصول معتقدات و کیفیات معنوی هر کدام حائز چه قابلیت‌هایی بوده است، چیزی است که بحث در باب هر یک، ده‌ها صفحه را سیاه خواهد کرد. تنها یک خانقاه شیخ عبیدالله احرار در ماوراءالنهر، یک کتاب ششصد صفحه‌ای، شامل اسناد مالی و املاک آن است - که سال‌ها پیش روس‌ها چاپ کرده‌اند. فقط سرگذشت یک خانقاه شیخ صفی، و حتی صورت اشیاء و اثاثیه‌اش، کتاب‌ها درخور خود می‌طلبد و اصولاً بعضی‌ها هم نوشته‌اند.^۱ مقصودم این است که در این کتاب بحث این حرف‌ها نیست.

من تنها نقشه کویر ایران را پیش چشم گذاشته، به شهرهای اطراف کویر، که تقریباً دایره مانند، در اطراف کاسه کویر^۱ قرار گرفته‌اند، چشم می‌دوزم. می‌شود هم این دایره کویر را به مقیاسی کوچک کرد و به شکل سنگ آسیا تصور و تصویر کرد. سنگی که بر گرد محور خود می‌گردد، و ضمن گردش، ریزه‌های گرد آرد را به اطراف می‌پراکند. با توجه به اینکه از قدیم، مرکز تحقق عرفان را «قطب» می‌نامیدند، و قطب، مرکزی است که ستاره قطبی به گرد آن می‌چرخد.

در این میان جمعی نیز هستند که دایره مدار این آسیا به شمار می‌روند. و البته عمری در آن راه صرف کرده و تجربه آموخته‌اند. هر چند بعضی کم‌تجربگان هم در میان پیدا می‌شوند. که به قول معروف، «ریش در آسیا سفید کرده‌اند». یعنی بدون تجربه و ریاضت و امتحان، از گرد آرد که به چهره آنان نشسته، تصویر پیری و مرادی در اذهان آنان نقش می‌بندد.

در این شهرها و روستاها، علاوه بر مساجد و معابد و بقاع متبرکه و مدارس و بیمارستان‌ها و بازارها و حسینیه‌ها و کاروانسراها و تیمچه‌ها، در هر کدام، تقریباً یک خانقاه هم بوده است که برای خود نقشی و وظیفه‌ای اجتماعی و مأموریتی روحانی قایل بوده‌اند، و این نقش خوشبختانه، در هدف‌های مردمی و حقوق انسانی بوده است. تنها می‌خواهم اشاره بدین نکته کرده باشم و بس.

یک تعبیه دیگر هم در این میان می‌توان ریخت: صفحه کویر را به صفحه ساعت «غروب کوکب» تشبیه می‌کنیم، در رأس هر ساعت از آن صفحه، عقرب یک ساعت، بر یک شهرک. که یک مرکز مهم عرفانی، و صاحب یک خانقاه نامدار تاریخی بوده است. توقف خواهد کرد. ساعت یک ما، از بالای صفحه. یعنی بسطام شاهرود شروع می‌شود. همراه این عقربه ساعت، در مدار عرفان خواهیم چرخید.

در پایان این مقدمه. که در واقع با صفر شروع شده است.^۲ به علت رعایت حق شناسی، لازم دیدم یاد خیری بکنم از یک مؤسسه بزرگ فرهنگی، و از یک خاندان فرهنگی. که نزدیک به دوست سال است، در کار چاپ و مطبوعات هستند، و آن از مرحوم حاج محمد اسماعیل علمی. خوانساری. شروع می‌شود، و

۱- این اصطلاح را من در نشیبه دیواره کوه‌های اطراف کویرها آورده‌ام (حماسه کویر، چاپ سوم، ص ۴۳) خصوصاً که «کویر هفت کاسه» اصولاً وجود دارد.

۲- ما، در کتاب خانقاه، از صفر شروع کردیم و به هزار رسیدیم.

به محمد علی و محمد حسن و محمد جعفر و عبدالرحیم و علی اکبر علمی می‌رسد، و محمود و ابوالقاسم و محمد و ناصر و منوچهر و پرویز و شاپور و فریدون و مسعود و مهرداد - که همه انتشاراتی دارند، نسل سوم او هستند، و در این میان شخصیت در اولاد محمد علی علمی است که ۹ فرزند دارد: احمد، و موسی و رضا و محسن و حسین و مهدی و هادی و عباس و علی اصغر علمی - همه صاحب مؤسسات آبرومند بخش و چاپ کتاب، و بهتر از همه مهدی آقا علمی - که دامن همت به کمر زد، در این سیاه بازار کتاب، به نشر مجموعه آثار این بنده ناتوان دست یازیده است، و هموست که از چند سال پیش متوجه شده بود که نگارنده تحقیق مختصری در باب خانقاه‌های کویری دارد - و - چون خود نیز روح عارفانه دارد - بارها و بارها تأکید، و درواقع مرا وادار کرد - که آن را تقدیم مؤسسه علمی بنمایم، و مخلص نیز که پایان عمر را نزدیک می‌بیند، به پایان کار نیندیشید، و کمال الجود را بذل موجود دانست، و هی هده، که به قلم من، و به همت مهدی آقا علمی منتشر می‌شود.^۱

بعض خوانندگان ممکن است تصور کنند که باستانی پاریزی دمامد آخر عمر که باید کفن سبک کند، آمده و جسد به دکترینی که بوی کهنگی می‌دهد، و کارساز نیست، و عصر آن نیست، و تازه گفتار او هم که کافی و رسا نیست. من می‌دانم که عرفان و تصوف بوی کهنگی می‌دهد، ولی همین کهنگی نشان قدرت اوست که ریشه در سالیان دراز دارد، و می‌دانم که کاربرد او کم است، زیرا برای درک معنای آن و بسته شدن به سلک آن، سال‌ها عمر و تجربه می‌خواهد - در حالی که هر روز، اگر صد تن، عارف شوند، صد هزار تن ظلوم جهول از مادر متولد می‌شوند،^۲ بنابراین مقیاس، که یک آدم باید سال‌ها دنیاگردی کند، و سال‌ها چله‌نشینی کند، و سال‌ها خدمت پیر خانقاه کند، و سال‌ها در مراقبه و تفکر باشد، و تازه معلوم نیست که یک صوفی و عارف واقعی بشود - یا نشود - آن وقت معلوم

۱- و در این میان هرگز نباید فراموش کنم مرحمت شاعر صاحب کمال آقای حسن نیک‌بخت مدیر حروفچینی گنجینه و سرکار خانم ناهید کاوه حروف‌نگار آن مؤسسه را که در کمال امانت و با حوصله تمام همه حذف و اضافات را می‌پذیرند، و کتاب را به هر حال در کمال نفاست در اختیار خواننده می‌گذارند.

۲- نوهام ماهان، از کمپیوتر برای من درآورد که در هر ثانیه ۶ نفر آدم متولد می‌شود.

است حرف زدن از خانقاه، آن نیز در قرن اتم و عصر کمیوتر از جمله مقولات ارسطویی است که «به حکم حصر عقلی، نه مقوله عَرَض باشد و یک مقوله جوهر»^۱. حقیقت این است که پیشرفت‌های علمی، هرچند راه را بر آسایش بشری گشوده است، اما چنان می‌نماید که چاهی هم در برابر بشریت کنده است. توین‌بی فیلسوف مورخ در این مورد نکته‌ای لطیف دارد. او گوید: «جواب‌هایی که در بیرون، برای مرزهای علم پیدا می‌شود اعمال غیر قابل واریسی ایمان، هستند. آنها پراهمین فکری نیستند. آنها شهود مذهبی هستند. جوهر بنیادی مذهب بدون شک پایاتر از جوهر طبیعت خود انسان است. مذهب در واقع ویژگی فطری و متمایز طبیعت بشری است. مذهب، عکس‌العمل ضروری انسان در میاززه با پدیده‌های اسرار آمیزی است که به‌انکاء قوه آگاهی بشری... با آنها مواجه می‌شود...»^۲

این شهود مذهبی را ممکن است - عرفان، هنوز هم در سینه مردمان بی‌شمار عالم پدید آورد. البته کثرت آدمیزاد ظلوم و جهول که دنیا را بر بشریت تنگ کرده، بیشتر و قوی‌تر از آن است که آواز پرچرب‌نیل سهروردی، او را از خواب جهل بیدار کند - یا دوع و حدث امام ضیاء‌الدین دوع آبادی - رباعی‌سرای سمرقند - بتواند تشنگی هزارساله او را فروبشانند.

همه نحله‌های عالم در برابر این کثرت در مانده‌اند - و طبعاً دوع و حدث نیز در این مقام بی‌اثر مانده، و پرداختن توسل به این نحله، در واقع حکایت قول ابوالعباس لوکری است که فرموده بود:

بخارا خوش‌تر از لوکر، خداوند ایمی دانی

ولیکن، گُرد نشکیبید از دوع بیابانی

و این رساله بارگاه خانقاه، که در حق خانقاه‌های اطراف کویر بیابان است - بیان حال همین مقصود است. اگر می‌شد با یک کتاب، یا یک مقاله، یا یک خانقاه، دنیای شش میلیارد آدمی را گلستان کرد، واقعاً که گل‌ها چه گل بود، اما افسوس.

به یک تعبیر ریاضی، عرفان و تصوف، در مرحله تربیت شش میلیارد آدم ظلوم و جهول، در حکم صفر است در برابر هزار، یعنی هیچ، و به قول کرمانی‌ها هیچ‌چیز^۳.

۱- فرهنگ علوم عقلی، دکتر سجادی.

۲- تاریخ تمدن، توین‌بی، ترجمه یعقوب آژند، ص ۵.

۳- عطار گوید: «هیچ بودی، هیچ خواهی شد، اکنون هیچ باش.»

صفر در عربی به معنی تهی است، خاقانی گوید:

ز هر چه زیب جهان است و هر که ز اهل جهان

مرا چو صفر تهی دار و چون الف تنها

صفر، یا به قول معلم های قدیمی صفر شاخدار - ۰ - برای مقدمه بدین سبب انتخاب کردم که در واقع هیچ چیز در آن نیست.

من نقطوی نیستم که بگویم اساس عالم بر یک نقطه - آن هم نقطه کور کور - نهاده شده باشد، و از فیثاغورثیان هم نیستم که اصل خلقت را عدد می شمارند - و صفر هم یکی از اعداد یا لا اقل ممّا اعداد است.^۱

صادقانه باید عرض کنم، که این وجیزه، در برابر دریای بی کران عرفان، که هزارها رساله و کتاب در اطراف آن نوشته شده، در حکم همان فیل و پشه است - به قول آن عارف - یا به اندازه صفر است و هیچ و حتی کمتر از هیچ است،^۲ و خواننده گرمی که این نکته را درخواهد یافت، مگر به بزرگواری خود مرا ببخشاید:

مگر از کوچه انصاف درآید یوسف

ورنه سرمایه این سود و زیان این همه نیست^۳

→ در باب داستان کرمانی «دختر شهر هیچا هیچ» absorbisme رجوع شود به جامع المقدمات، ج ۱، ص ۱۷۹.

۱- در باب نقطویان و فیثاغورثیان رجوع شود به کاسه کوزه تمدن، ص ۱۲۸ و ۱۲۹.

۲- این که گفتم حکایت فیل و پشه، چون بحث عرفان و تصوف در میان است - اشاره بدان بیجا نیست. نوشته اند:

امام ابوالقاسم قشیری که در اول کار، منکر شیخ ابوسعید ابوالخیر بوده است - «...روزی بر زبان استاد امام [قشیری] رفت کی: بیش از آن نیست کی بوسمید، حق سبحانه و تعالی را دوست می دارد، و حق سبحانه تعالی ما را دوست می دارد. فرق چندین است در این ره که ما همچنان پیل ایم، و بوسعید چند پشه ای. این خبر به نزدیک شیخ آوردند. شیخ آن کس را گفت کی: برو، و به نزدیک استاد شو، و بگو که: آن پشه هم توئی، ما هیچ چیز نیستیم - و ما خود در میان نیستیم...» (اسرارالتوحید، چاپ مرحوم بهمنیار، ص ۲۴۹).

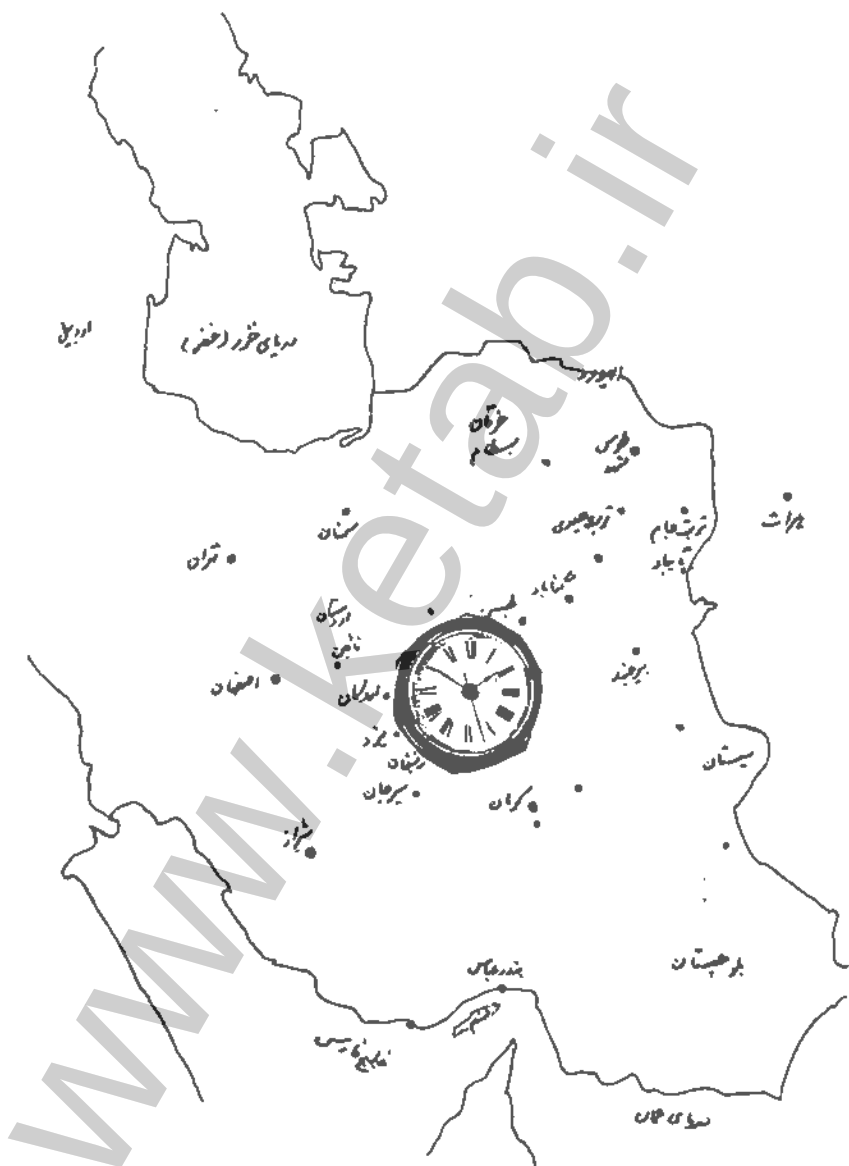
باز، می توانم بدین شعر تکیه زنم و خود را بدان دلگرم کنم که:

خارم، ولی گلاب ز من می توان گرفت از بس که بوی همدی گل شنیده ام

۳- از غزل لطیف فروغی بسطامی در استقبال حافظ:

یار اگر جلوه کند، دادن جان این همه نیست

عشق اگر خیمه زند، جان جهان این همه نیست



صفحهٔ ساعت کویرات
و شهرک‌های خانقاهی آن

یک وقت، بچه‌ها، راه بریازید گرفتند، و پسرکی به شوخی پرسید:

- پیرمرد، ریش تو محترم‌تر، یا دُم خر؟

بازیگر ریشی جنباند و با خنده گفت:

- فرزند، اگر از پل صراط بگذرد - ریش بازیگر، و اگر نگذرد - البته دُم خر!

گمان کنم یک حکایت کوتاه، همه آنچه را که در چنین آرزوئی نهفته است، می‌تواند بیان کند که با دوغ وحدت هم بی‌ارتباط نیست. صحبت دریا و بهلول عاقل دیوانه‌نماست که مولانا فرمود:

داد جاروبی به‌دستم آن نگار که برانگیزان ز دریاها غبار
- می‌گویند، بهلول، یک تبار ماست دستش بود، در کنار دریای بی‌کران نشسته
بود، قاشق قاشق ماست از تبار برمی‌داشت، و می‌ریخت توی دریا، و با همان قاشق،
مدتی آب را به هم می‌زد و می‌چشید، و بعد قاشق دومی را سرازیر دریا می‌کرد.
گفتند: بهلول، چه می‌کنی؟

گفت: دارم دوغ درست می‌کنم که همه مردم عالم بخورند.
خندیدند و گفتند: مگر می‌شود با یک تبار ماست آب دریا را به دوغ تبدیل
کرد؟

بهلول گفت:

- نمکش که هست، آبش هم که هست. می‌دانم که نمی‌شود، می‌دانم... ولی، اگر
بشود - آن وقت، راستی، که چه می‌شود؟
آری، راستی که چه می‌شود؟

باستانی‌پاریزی

تورنتو - کانادا، تابستان ۱۳۸۳ / سپتامبر ۲۰۰۴